بسم الله الرحمن الرحیم

در جلسه قبل رفتیم به سراغ تفاوت علوم طبیعی و انسانی :

اصل این بحث را من در مقاله « ظهور و تکوین علوم انسانی در غرب » محمد عل مرادی مشاهده کردم و در واقع توضیحات من با استفاده از نکته ای است که ایشان آنجا گفته ولو در مدل تحلیل متفاوت با ایشان عمل می کنم.

علوم انسانی مدرن چگونه امری است و ما از چه زاویه ای می توانیم با ان مواجه شویم ؟

به نظر جامعه شناسان اخیر و متفکران مسلمان ،حداقل امری که توان تقابل و برابری با علوم انسانی جدید را دارا است، فلسفه اسلامی است و شاید مدل موجود علوم انسانی رایج در دانشگاه های ایران (انگلوساکسونی) با فلسفه اسلامی سازگاری بیشتری دارد . اما به نظر می رسد در فضای معاصر غفلت ما از ابعاد مختلف علوم انسانی موجب شده است که بسیاری از ظرفیتهای علوم دیگر که در این مواجهه می تواند جدی گرفته شود نادیده گرفته شود. لذا خوب است به ریشه های مختلفی که علوم انسانی در غرب داشته که هر کدام اقتضائاتی را دارد بپردازیم. در واقع به نظر می رسد چهار خاستگاه برای علوم انسانی مدرن می شود ملاحظه کرد:

ریشه علوم انسانی مدرن:

1)از سنخ علوم اخلاقی و هنجاری است : معادل این در میراث ما حکمت عملی است . که به یک تعبیر به باید ها می پردازد و به تعبیر دیگر واقعیت های وابسته به انسان را شامل می شود .که دستاویز عملی ان در شاخه های فقه و اخلاق و سیاست قابل دسترسی و بررسی است

2)یا از سنخ علوم زبانی (زبان شناسی): واقعیت بدون زبان معنی ندارد و منطق و واقعیت تابع زبان است .

دانستن تطور جایگاه زبان در مباحث فلسفی معاصر مهم است. می دانیم که فلسفه سنتی بشدت وجودشناسی بود؛ اما با تحولاتی که از زمان دکارت پیش آمد، تغییراتی رخ داد تا حدی که کانت گفت که معرفت مهمتر است که بدون توجه به ان وجود شناسی بی معنی است و فلسفه از وجودشناسی به معرفت شناسی غلتید. بسیاری بر این باورند که گام سوم فلسفه، زبان شناسی است که در این گام می گویند که مهمترین امر در انسان شناسی ،زبان شناسی است که بدون ان اصلا واقعیتی نخواهیم داشت . انسانها در درون زبان زاده می شوند و با زبان چشمشان به واقعیت باز می شود و با زبان واقعیت را می شناسند و می فهمند و با ان رابطه برقرار می کنند .سوسور پدر زبان شناسی ،ساختار گرایی را تاسیس می کندو ساختار گراها نحله های عظیمی را در حوزه علوم انسانی بوجود می اورد که ما کمتر بدانها توجه کرده ایم.

شاید بتوان گفت معادل ان در فرهنگ ما ، ادبیات و در میراث اسلامی ، علم اصول و مخصوصا بحث الفاظ علم اصول است .

برخی سوالاتی که می تواند اهمیت بحثهای زبان را پررنگتر کند:

الف )بالاترین افق معرفتی ما چیست ؟ عقل برهانی (فلسفه) ، شهود (عرفان) ، قرآن ؟

ب) نهایت معرفت بشر از قران چیست ؟ آِا قرآن نهایتا یک مکاشفه است؟ یعنی قران مکاشفه تام پیامبر است یا قران بالاتر از مکاشفه تام پیامبر است ؟ اگر مکاشفه است چه فرقی با حدیث قدسی دارد؟ (توجه شود که ما عصمت پیامبر را قائلیم و در حدیث قدسی هم هیچ تصرفی در معنا صورت نمی گیرد)

ج)حقیقت قران لفظ است یا کتاب است ؟ایا اصل قران ابتدا لفظ بوده و بعد تبدیل به کتابت شده یا اول کتابت بوده و بعد تبدیل به لفظ شده است ؟

ه)ایا برهان ما را بیشتر به واقعیت می رساند یا ایات قران و سخن معصوم (ع) ؟در صورت تعارض چه باید کرد ؟ مثلا در صورتی که معصوم(ع) بگوید که امتناع تناقض در همه حوزه های معرفتی جریان ندارد ما چه می کنیم؟

3)یا از سنخ علوم تاریخی : به نظر می رسد ما به ازایی در میراث ما ندارد که در جلسه بعد بدان خواهیم پرداخت.

4)یا از سنخ علوم طبیعی: (رویکردهای پزیتیویستی) یعنی علوم انسانی به عنوان بررسی رابطه علی و واقعیات تجربی برای کشف واقع و نظم های موجود در جامعه (همانند طبیعت) برای پیش بینی اینده. این نوع درک از علوم انسانی که در کشور ما خیلی رواج یافته است تحت تاثیر فضای انگلوساکسون بوده و البته اگر علوم انسانی به عنوان بررسی یک سلسله واقعیات عینی خارجی مد نظر قرار گیرد بهترین ابزار نقد این فضا ، همان فلسفه ایست که میاید و ثابت میکند که روش تجربی تنها راه کشف واقع نیست؛ و به لحاظ محتوایی هم شاید بهترین علم در ازای علوم انسانی غربی علم النفس باشد! اما همه می فهمیم که واقعا مباحث علم النفس قدیم چه فاصله ای از علوم انسانی مدرن دارد. این از شواهدی است که نشان می دهد ما باید خاستگاه های دیگر علوم انسانی را برای فهم چگونگی مواجهه با آن جدی بگیریم.